

نکته‌هایی در تاریخ مشروطیت*

مه‌دیقلی هدایت (مخبرالسلطنه)**

— ۱ —

نظامنامه انتخابات را دادند به حکومت تهران (نیرالدوله) دو هفته گذشت خبری نشد. مشیرالملک را ملاقات کردم گفت حکومت نظامنامه را نمی‌فهمد. گفتم چه خواهید کرد؟ گفت می‌خواهیم حاشیه بنویسیم. گفتم اگر حاشیه را نفهمید چه می‌کنید؟ ماند معطل. گفتم «من حاشیه، کناری می‌نشینم توضیحات می‌دهم. خازن‌الملک معاون حکومت یک روز آمد و دیگر حاضر نشد. انتخابات را من انجام دادم و روز ۱۵ شعبان ۲۴ وکلای تهران در سلام حاضر شدند. چه می‌دانستم مظفرالدین‌شاه قلباً مایل است. شیرینی افتتاح مجلس نیز افتخار کیسه من شد. سی تومان هم بیشتر نبود.

*. آینده سال نوزدهم، صص ۹۵۸ تا ۹۷۱.

**مرحوم مخبرالسلطنه بجز «خاطرات و خطرات» و «گزارش ایران» که در آنها به جریان مشروطیت پرداخته است رساله‌ای کوچک به نام «بر من چه گذشت» در سال ۱۳۲۳ منتشر کرد که کمتر در دسترس است. تجدید چاپ آن به همین سبب ضرورت دارد. «تحفه مخبری یا کار بیکاری»، به نظم، نیز درباره مشروطیت است (تهران، ۱۳۳۳).

سعی من باز از آن رو بود که شاه علیل بود و فی التأخیر آفات.

— ۲ —

وکلائی تبریز که به طهران آمدند مشروطیت را عنوان کردند. دوره هم دوره محمدعلی شاه است. در ملاقات اول وکلای آذربایجان با مشیرالدوله که به خاطر دارم سر شبی بود و من حاضر بودم مستشارالدوله پرسید: «حالا ما مشروطه هستیم یا نه؟» مشیرالدوله به میخ و نعل زد. مستشارالدوله اصرار کرد. آخر مشیرالدوله گفت خیر. مستشارالدوله برخاست و گفت پس دولت آب در گوش ما کرده است. صبح دیگر که در منزل حاج اسمعیل مغاره به اتفاق مرحوم صنیع الدوله به دیدن وکلای آذربایجان رفتیم صحبت در اطراف مشروطه گرم بود. من محرمانه به شرفالدوله گفتم باید وکلاء در مجلس بیتوته کنند.

سعدالدوله سخن را برده بود روی نقص قانون اساسی که از مقدمه ناقص نتیجه ناقص می توان گرفت. در بدو امر نمی خواستم قانون اساسی برفانبار شود. حتی فصلی داشت که وزرا نباید دستخط شاه را بهانه رفع مسئولیت قرار دهند. به گوش شاه سنگین می آمد. پیشنهاد کردم بنویسید وزرا نباید برای رفع مسئولیت خود دستخط صادر کنند.

متمم قانون اساسی به اشکالات برخورد و شش ماه طول کشید تا بعضی فصول را صورتی دادند و مظفرالدین شاه به رحمت ایزدی پیوسته بود و باز بعضی فصول آن هنوز برای این مملکت سنگ راه است.

بدو مجلس هشت تقاضا از دولت کرد که مشروطیت و عزل مسیو نوز مهم بود. تقاضانامه را من به دربار بردم. اقبالالدوله حامل شد جواب آورد که شاه

زیر بار مشروطه به هیچ‌وجه نمی‌رود، ولی عزل مسیو نوز قبول شد. فقرات دیگر هم اصلاً پوچ بود. مثل اینکه اولاد ساعدالملک به تبریز نروند و غیره. به مشیرالدوله گفتم این جواب را به مجلس نمی‌شود برد. اگر اجازه بدهید بگویم مشروطه چه لازم مشروعه باشد، با مملکت اسلامی سازگارتر است. پسندیدند به مجلس آمدم. سعدالدوله گفت مطلب تمام است. مقصود عزل نوز بود. تقی‌زاده برآشفته که عزل نوز چه اهمیت دارد. برای خاطر تو در تقاضا گذاردیم. منظور همه مشروطیت است. سید عبدالله گفت مهلتی باید روی سخن با ماست.

روز دیگر برحسب معمول من به مجلس آمدم صحبت گرم بود. وکلا منکر مشروعه بودند. سخن بسیار گفته شد. ورقه‌هایی ژلاتین کرده بودند که ما مشروعه نمی‌خواهیم. چلوکبابی تدارک شده بود. میرزا محمود کتابفروش و حاج محمدتقی بنکدار گفتند اینها حرف است. فلانی مشروطه را خواهد گرفت. وکلای آذربایجان دیدند غیر از سعدالدوله کسی هست برای ناهار برخاستند. شرف‌الدوله و احسن‌الدوله نزدیک من آمدند و گفتند زن و بچه ما در تبریز گرو مشروطه است. اگر می‌توانی کاری بکن. گفتم فعلاً چلوکبابی حاضر است، نقد را نباید از دست داد. پس از ناهار درخواست کردم صنیع‌الدوله کمیونی تشکیل داد. گفتم لایحه‌ای مشتمل بر چهار بند تصویب باید کرد: سلطنت محمدعلی‌شاه، ولایت‌عهد به موجب فرمان شاه، مشروطیت ایران، استقرار از انجمن‌ها.

دو فقره اول برای تأمین خاطر شاه بود. گفتم مشروطه را می‌گیرم و انجمن را فدیة می‌دهم. شرحی هم به تلقین من و به خط مستشارالدوله به صدراعظم نوشته شد که وکلا خوب می‌دانند که به صدور فرمان مجلس، ایران در عداد ممالک مشروطه درآمده است. مردم تبریز و باکو و غیره تصور می‌کنند که اگر به

این اساس مشروطه نگویند مقصود حاصل نیست و وکلا نمی‌توانند این فکر را از ذهن آنها دور کنند.

ورقه‌ای هم در تبریز چاپ شده بود مشتمل بر دستخطی از مظفرالدین‌شاه و دستخطی از محمدعلی میرزا و ابلاغی از طرف قنصلگری انگلیس به متحصنین که شاه مشروطیت را مرحمت فرمودند. به دربار بردم. مشیرالدوله گفت خودت به عرض برسان. گفتم پادوئی بیشتریستم.

حشمت‌الدوله آن اوراق را به نزد شاه برد. مشیرالدوله احضار شد. مرا هم خواستند به حضور رفتم. شاه روی صندلی نشسته بود. عضدالملک و مشیرالدوله پای صندلی فرمودند چه می‌گوئی؟ عرض کردم شرحی است که به صدراعظم نوشته‌اند. فرمود در دستخط شاه مرحوم و من مشروطه نیست. عرض کردم مبالغه الطاف ملوکانه به رعیت ابلاغ کرده است که شاه مرکب خوش نشان راهواری به ملت مرحمت فرموده است. ملت می‌بیند نشانی‌ها درست است. اما اسبش نباید خواند.

فرمودند مشروعه باشد. عرض کردم در مشروعه اختیار می‌رود به دست علماء. عضدالملک گفت صحیح عرض می‌کند. فرمودند «کنسلیطوسیون» باشد. عرض کردم لفظی است خارجی باز لوازمی ملحق به آن که اسباب زحمت خواهد شد. عضدالملک گفت درست عرض می‌کند.

فرمودند پس چه باید کرد؟ عرض کردم دستخطی بفرمائید که از همان موقع که فرمان شاه مرحوم صادر شد ایران در عداد ممالک مشروطه درآمد، مهلتی می‌بایست تا قوانینی به اقتضای آداب و آیین تنظیم گردد. قلم و کاغذ برداشتند به من بدهند که بنویسم. عضدالملک عرض کرد مرخص بفرمایید در

اطاق دیگر صورت دستخط تنظیم شود و به عرض برسد. دستخط مسوده من است و خط حشمت‌الدوله که خودم گراوور کردم. مسوده من و لایحه قانونی را شاه در کیف گذارد و دستخط را صحه فرموده به من داد به مجلس آوردم دادم به سید عبدالله. تاریخ بود گفت خودت بخوان. چون تمام شد از دست من بیرون رفت. سعدالدوله بالای سر من ایستاده بود دستخط را ربود و برد در سرسرای عمارت از برای حاضرین خواند. میرزا محسن کشان‌کشان مرا به سرسرا برد. چند کلمه گفتم من جمله آنکه گوشها هنوز برای درک بعضی مطالب حاضر نیست. جهانگیرخان گفت تلاش ما هم بر سر این کار است که گوشها را حاضر کنیم. اما به عقیده من کرنا را وارونه می‌دمیدند.

— ۳ —

شیخ فضل‌الله از قالیچه خارج مانده بود. آتش استبداد را باد می‌زد. در موافقت با دولتی‌ها در قورخانه متحصن شد. جماعتی اصحاب کل ناهق در میدان توپخانه (سپه) ازدحام می‌کردند. غوغایی برپا بود. یک باطری توپ هم مهیا. مشروطه‌طلب‌ها هم مسجد ناصری را سنگر کرده بودند. پس از انحلال کابینه ناصرالملک من دربار را ترک نکردم. هرشب در اطاق امیر بهادر حاضر می‌شدم. شبی وارد شدم دیدم عضدالملک آنجاست، آصف‌الدوله هم هست و متفکرند. امیر بهادر وارد شد. آصف‌الدوله گفت اگر کار به این درست می‌شود مرا دار بزنند. دانستم تازه‌ای است. به امیر بهادر گفتم اگر منظور بستن درب مجلس است ممکن است من و کلاء را متقاعد کنم و متفرق شوند. اما درست

فکر کنید، اگر نتوانستید مردم را ساکت کنید و حاجت به مداخله مجلس افتد و وکلاء هریک به طرفی رفته باشند چه خواهید کرد؟

گفت منظور شاه این نیست. منظور اعلیحضرت این است که چهار نفر در تهران نباشند: تقی زاده، میرزا ابراهیم، ملک المتکلمین و سید جمال. تقی زاده در مسلک صراحت لهجه داشت. میرزا ابراهیم تابع او بود. مسلک ملک و سید جمال را من ندانستم چیست. عقاید مختلف ساری بود. بر زبان من جاری شد که این به عهده من.

عضدالملک گفت بنویس. نوشتم. به امیر گفت دیگر چه می گویی؟ نوشته مرا امیربهادر به اندرون برد. مرا با ظفرالسلطنه حاکم طهران خواستند. به اندرون رفتیم. دو ساعتی از شب می گذشت. شاه گفت این را تو نوشته ای؟ عرض کردم بلی. فرمود تعهد می کنی؟ عرض کردم بلی. مرخص شدیم از در بیرون رفتیم. شاه صدا کرد پس دستخط پلکونیک چه می شود؟ امیر گفت باید ناسخ مرحمت بفرمائید. فرمود پس تو برگرد آنجا. من فهمیدم که دستخط توپ بستن مجلس صادر شده است.

در این شبها بود که بعضی وکلاء از قبیل تقی زاده و حاجی سید نصرالله و غیره شب در منزل صنیع الدوله به سر می بردند و من خبر هرچه بود برای ایشان می آوردم.

آشفته گی افکار بقدری است که از تعهد من سؤالی نشد.

✱

در ریاست ناصرالملک من وزارت علوم را داشتم. پس از او در کابینه نظام السلطنه وزارت عدلیه را. اساس وزارت عدلیه بر پایه قدیم بود. جماعتی به

کار نگاه می‌کردند راپرتی تنظیم می‌نمودند، به امضای وزیر می‌رسید، مجری می‌شد. من امضای وزیر را موقوف کردم و محاکم رسمی مسئول رأی خود تشکیل دادم. سید عبدالله توسط بیجایی کرده بود نپذیرفتم. به واسطه تعقیب عرایض رعایای املاک شاه در زنجان محمدعلی میرزا توسط نظام‌السلطنه خواهش کرد وزارت دیگری را قبول کنم. مهلت خواستم تا محاکم منظم شد. بعد به وزارت علوم رفتم تا سفر آذربایجان پیش آمد.

در غوغای میدان روزی شاه از بسته بودن بازار شکایت کرد. من به مجلس رفتم و سعی کردم تا ظهر بازار باز شد. سه سوار قزاق در دهنه بازار پامنار تیر خالی کردند و اسب در بازار تاختند. دوباره بازار بسته شد. در شرفیابی شاه فرمود بازار باز نشد؟ عرض کردم بفرمایید شهر را نظم بدهند. با تاختن قزاق در بازار البته بسته می‌شود. متغیر به گلخانه رفتند. صاحب‌اختیار لطمه‌ای به پهلوی من زد و گفت چه می‌کنی؟ اگر امر کند طنابت بیندازند کی مانع خواهد شد. شوری در سر من بود که التفاتی به خطرات نداشتم.

در دنباله قضیه میدان توپخانه روزی به دربار رفتم در اطاق برلیان به حضور شاه رسیدم. مشیرالسلطنه حاضر بود. لدی‌الورود شاه گفت الآن راپورت آوردند که مردم به ارگ هجوم آورده‌اند. عرض کردم دروغ است. من از راه می‌رسم و هیچ‌کس در اطراف ارگ نبود.

فرمودند مردم چه می‌گویند؟ حافظ مشروطه مائیم. عرض کردم کسی غیر از این نمی‌گوید. البته حافظ مملکت و مجلس اعلیحضرتند. جمعی در میدان ازدحام کرده‌اند. جمعی هم در مقابل آنها در مسجد. دو دستخط صادر بفرمائید یکی به مجلس، یکی به میدان که حافظ امنیت مائیم. اگر حرف حسابی دارند

چهار نفر فهمیده بنشینند بگویند بشنوند. هر طرف که تا مغرب متفرق نشد به قوه قهریه متفرق می‌فرمائیم. هنر من استفاده از مقتضیات بود. در لباس موافقت به اطاق دیگر رفتم. مشیرالسلطنه دو دستخط نوشت: به صحه رسید. یکی را من به مجلس بردم، یکی را قوام‌الدوله به میدان.

در کمیسیون مجلس تقی‌زاده گفت حالا ما یک‌طرف، عرق‌خورهای میدان یک طرف! گفتم من از موقع استفاده کرده‌ام و این دو دستخط را صادر کرده‌ام و همه سعی من این است که خونریزی نشود. اگر مطلب را باید به آنجا کشاند من نیستم. اگر مطلب روی صلاح است مجلس و مسجد را تا شب خلوت کنید می‌دانم میدان متفرق نخواهد شد ولی در انظار عالم حق به طرف شما می‌افتد. گفتند باید با کمیسیون جنگ مشورت کرد. خوشبختانه موافقت حاصل شد.

سید عبدالله و تقی‌زاده به مسجد آمدند. به منبر رفتند. صحبت کردند. تقی‌زاده خوب حرف زد به طوری که من انتظار نداشتم. مردم متفرق شدند. و کلاً هم شب به خانه‌های خود رفتند. من به دربار آمدم. میدان برقرار بود. به امیر بهادر گفتم من خدمت خودم را انجام دادم. گفتم من خبر دارم که مسجد و مجلس متفرق نشده‌اند. گفتم امینی همراه من بفرمایید تحویل بدهم. صدا کرد «اوشاقلر!». کسی آمد با او به مجلس و مسجد رفتم مشاهده کرد برگشتیم حکایت نمود.

امیر درهم رفت چه کلاه خودش را ضمن تفرقه میدان داده بود. گفتم من انتظار نداشتم که شیخ به زیارت دستخط قورخانه را ترک بکند و به یک امر که در ید قدرت شماسست قناعت دارم. چادری که در میدان بلند است دولتی است و منبر متعلق به تکیه. بفرمایید چادر را شبانه بخوابانند و منبر را بردارند. کرد و

توپها هم به ذخیره برگشت. در این اوقات بود که در روزنامه قدس مرا شترمرغ خواندند.

— ۴ —

فرمانفرما از حکومت آذربایجان استعفا کرده بود. در کمیسیون مجلس برای آذربایجان حاکمی می‌خواهند. نظام‌السلطنه و بعضی وزراء حاضرند. اسامی ذکر می‌شود. عین‌الدوله، آصف‌الدوله، نیرالدوله و غیره. و تقی‌زاده تسبیح می‌اندازد. دو سه نوبت از سر گرفتند و همه را رد کردند. من بی‌حوصله شدم و گفتم حالا که هیچ‌کس پسند نمی‌افتد من می‌روم. تقی‌زاده این حرف را چسبید و من خجالت کشیدم بگویم شوخی کردم. حکومت به گردنم بار شد.

چون به تبریز رسیدم معلوم شد شش هزار نفر قشون روس در سرحد بیله‌سوارند و تقاضای مطالبات از شاهسون دارند. البته مطلب به این سادگی نبود. برای صد هزار تومان شش هزار قشون سوق نمی‌دهند. مقداری را پرداخته بودند و پنجاه هزار منات مطالبه می‌شد و هر روز اولتیماتوم می‌رسید.

من به دست رحیم‌خان چلبیانلو در اهر اردویی تشکیل دادم. اولتیماتوم بیست و چهار ساعته رسید. به تهران آنچه می‌گوئیم جواب نمی‌رسد. به سعی انجمن از حاجی فرج تبعه روس پنجاه هزار منات برات تفلیس گرفتم و به‌موقع رساندیم. غائله خوابید.

— ۵ —

بعد از من چه رویه‌ای در کار بود نمی‌دانم. تقی‌زاده از لندن به من که در برلن بودم نوشت که تا شما بودید راست می‌گفتید ما تکلیف خودمان را می‌دانستیم. سخن در راست و دروغ نبود. من سخن را روی مطلب می‌آوردم و

استفاده می‌کردم و این موهبتی بود الهی که در هر موقع به اقتضای حال پیشنهادی می‌کردم و قبول می‌شد.

— ۶ —

مجلس را که به توپ بستند تلگرافی از مشیرالسلطنه رسید با قدری پنبه دار در برقراری من به حکومت آذربایجان. ضمناً دستوری در گرفتن پنج نفر از اعضای انجمن ایالتی و سپردن آنها به انجمن اسلامی که معنأً به ریاست قنسول روس و صورتاً به ریاست میرزا حسن مجتهد در سرخاب تشکیل شده بود و میرهاشم علمدار بود.

اما آن پنج نفر اعضای انجمن به قنسولگری روس رفته بودند و من فکر کردم چه کنم، دیدم نمی‌شود یک روز زرد بود و یک روز سرخ. استعفا کردم. بشارت‌الدوله پیشکار من عقیده داشت که هرچه زودتر از تبریز بروم. اجلال‌الملک گفت اگر شما بروید چراغ مشروطه خاموش می‌شود. من هم ماندم. قورخانه را به اختیار ملیون گذاردم. بین دوچی (شتربان فعلی) و سرخاب از یک طرف و خیابان نوبر و امیرخیز از طرف دیگر جنگ درگرفت. من به منزل حاجی مشیر دفتر رفتم که در نوبر بود.

از طرف انجمن اسلامی مرا به مشیر دفتر سپردند و او را مسئول کردند که به طرفی بروم. باری خیابان به تصرف بیوک‌خان پسر رحیم‌خان درآمده بود و نوبر به تصرف شجاع نظام مرندی. او را تشویق کرده بودند که به خانه مشیردفتر ریخته مرا بکشند. ولی او قبول نکرد. خداوندش بیامرزد. افکار به درجه‌ای آلوده است که زشت و زیبا تشخیص نمی‌یابد. از خیالی صلحشان و جنگشان من هم

شرحی به میرهاشم نوشتم که مردی عاقل بود و رقابت شیخ سلیم او را به راه کج انداخته بود. شرحی هم به امیر بهادر تلگراف کردم. به علی‌خان نامی از اجزای کشیکخانه سفارش کرد که مرا به سرحد برساند. از تبریز حرکت کردم و به فرنگ رفتم، بدواً به برلن و بعداً به پاریس.

— ۷ —

در پاریس با سردار اسعد آشنا شدم. خصوصیتی حاصل شد. روزی به او گفتم نشستن در پاریس امروز شأن شما نیست. گفت چه کنم؟ گفتم بروید اصفهان این نهضتی که شده است اداره کنید. گفت اینجا را ختم و آخر کار معلوم نیست. گفتم در هیچ اقدامی آخر کار معلوم نبوده است. مردان کاری همّت کرده‌اند، اگر پیش برده‌اند نامی شده‌اند، یا نه به حال سابق مانده‌اند. شما بروید پیش ببرید. سردار ایران‌مدار خواهید شد. پیش نرفت برگردید. پاریس جایی نمی‌رود. قرار شد او برود اصفهان و من بیایم تهران. آمدیم به کافه «دولاپه»^(۱). فهیم‌الدوله به سراغ بلیت کشتی به گراند هتل رفت. من به صنیع‌الدوله تلگراف کردم اجازه مرا بخواهند. جواب رسید در عفو عمومی تو مستثایی کجا بیایی. سردار اسعد رفته بود آن جواب را به شکرالله خان وغیره نشان دادم.

— ۸ —

پس از خاتمه کار محمدعلی میرزا از سردار اسعد تلگرافی رسید که مستقیماً به تبریز بروم. رفتم. سه روز پس از ورود تلگراف دیگری رسید که سفارتین پا به یک کفش کرده‌اند که تو در تبریز نباشی و پس از این تلگراف سه

سال در تبریز بودم. رفع کدورت روس و انگلیس شد. ولی رفع عناد ولی خان تنکابنی نشد.

عده‌ای قشون روس در باغ شمال بودند. در راپرت نظمیه بود که هر روز مقره تلفن را بالا و پایین می‌آوردند دانستم پی بهانه می‌گردند. به رئیس نظمیه سپردم به خانه‌ها و کدخداها بسپارند که هیچ نگویند. سیدالمحققین رئیس انجمن ایالتی بود. خالصه جات آذربایجان را انجمن و معتمدالسلطنه رئیس مالیه به اجلال‌الملک اجاره دادند. صواب نبود. من امضاء نکردم و به مراتب بهتر اجاره دادم. در بازار اجاره مرا پسندیدند. سید استعفا کرد و بئالشکوی رساله‌ای بر ضد من چاپ نمود. والی‌ای که با انجمن به موافقت کار کرد من بودم. در روزنامه ملا نصرالدین مرا به شکل میمونی کشیدند که افسارش دست انجمن است. افکار ما پاورقی ندارد. مخالف باشی مستبدی. موافق باشی میمون.

اگر بر پری چون ملک به آسمان

به دامن درآویزدت بدگمان

امان‌الله میرزا^(۲) را سپهسالار به تبریز فرستاد که به اصطلاح خودش مرا بپراند. من هم برای پریدن مستعد بودم. بازار را برای استعفای خودم حاضر کردم. انجمن ایالتی مصر بود که بسپارم امان‌الله میرزا را به آذربایجان راه ندهند. گفتم من یاغی نیستم. مأمور رسمی است باید بیاید. روزی به امان‌الله میرزا گفتم تصور کرده‌ای که حکومت آذربایجان اشکالی ندارد؟ روی این صندلی که من نشسته‌ام بادی می‌وزد که گرده مرا هم خسته کرده است. آنکه بعد از من روی این صندلی بنشیند این باد به جایش خواهد انداخت که کلاهش را پیدا نکند.

غوغای عاشورا بر سر مقره تلفن پیش آمد. ثنقة الاسلام و جمعی را به دار زدند و امان‌الله میرزا در قنسولگری انگلیس انتحار کرد. باری من بازار تبریز را برای استعفای خودم حاضر کرده بودم و از تبریز به فرنگ رفتم. سردار اسعد در پاریس بود. در معیت او برگشتم مأمور انتظام فارس شدم. وقتی از تبریز حرکت کردم دویست و چهل تومان پول داشتم. دویست و پنجاه تومان هم از رحیم‌آقای قزوینی قرض کردم و با این وجه خودم را به برلن رساندم. آنجا با خانواده‌ای آشنا بودم و هرچه لازم بود می‌دادند. در روزنامه «گنش» نوشتند که فلانی چهارصد هزار تومان از تبریز برده است. این است زبان لقی که آن را زبان آزاد می‌گویند.

— ۹ —

نظام‌السلطنه در فارس آتش افروخته بود. نصرالدوله در آن آتش سوخته و قوام‌الملک مبتدل شده، شبانکاره را در ازای آتش‌افروزی برده، جا خالی کرده بود. سردار اسعد اصرار داشت که من به فارس بروم. روزی به من گفت خیال مکن که انتظار دارم فارس نوبت دیگر ولایتی از ولایات ایران شود. تو برو فکری برای خودت بکن. صحبت حکومت من به فارس مدتی بر زبانها ساری بود. روزی طونلی سفیر انگلیس به دیدن من آمد و گفت نظر به طرز حکومت شما در تبریز دولت و سفارت انگلیس معتقد است که اگر شما به فارس بروید ما به بعضی مداخلات حاجت پیدا نخواهیم کرد و مایل نیستیم در امور داخله دخالت کنیم چرا نمی‌روید؟ گفتم از حسن ظن سفارت ممنونم و از اینکه مایل به

مداخله در امور ما نیستید متشکر. از طرف دولت ایران مأموریت دارم و می‌روم بعضی نواقص در کار است. رفت و فشار به مرنارد آورد که کار را راه بیندازد. مرنارد محرمانه به من نوشت که سفیر روس مانع بود. البته برای اینکه انگلیس مجبور به مداخله در فارس بشود و عذر خودشان در آذربایجان باشد عندالواقع قرارداد ۱۹۰۷ اجرا شود. درموقع خداحافظی طونلی به من گفت هر ساعتی که شما تقاضا کنید سپاهیان ما از شیراز می‌روند.

من روز ۱۵ شعبان ۱۳۳۰ قمری از ابن‌بابویه حرکت کردم. پانزده روز در اصفهان معطل شدم که فوج حاضر شود. در اصفهان گراهم قنسول انگلیس نزد من آمد و گفت تصمیم جانشین هند این است که اگر تا ۱۲ اکتبر حاکم فارس نرسیده باشد دوازده هزار قشون مأمور فارس کند.

من روز دیگر که نیمه رمضان بود از اصفهان حرکت کردم که قنسول راپرت کند. حالا بیست روز به ۱۲ اکتبر داریم. در شاهرضا یک هفته ماندم. صد نفر ژاندارم که از تهران نقدینه‌ای برای بانک به اصفهان آورده بودند همراه من آمدند. فوج هم با شهاب‌الممالک^(۳) پیشکار من و دریابگی که آنها را در اصفهان گذارده بودم رسیدند.

بهاء‌الواعظین را که از طرف مرنارد به سمت مفتش مالیه شاید به سفارش سفیر روس با من می‌آمد به واسطه سوء اخلاق از آواده برگرداندم. در اصفهان یک کتاب بر علیه من به چاپ زد و نامش را «دادخواهی»^(۴) گذارد و من مشعوفم که بهاء‌الواعظین از من انتقاد کرده باشد نه تمجید. شنیده شد بهاء‌الواعظین که سردسته یا مرگ یا استقلال بوده است اسکناس بسیار به مصرف می‌رسانده.

روز ۴ ذی‌قعدة دو ساعت به غروب مانده وارد شیراز شدم. چه شیرازی، راهها مسدود. مغرب در شهر اگر کسی از خانه بیرون می‌آمد صاحب کلاه و عبا نبود. روز روشن در تنگ الله‌اکبر قاطر از زیر پای رئیس نظمیه برده بودند.

قوام‌الملک با صولت‌الدوله درافتاده بود. ایلخانی‌گری را به سردار احتشام برادر صولت‌الدوله داده، در پوزه کشن سردار احتشام و گماشتگان قوام سر و پای برهنه به شهر فرار کرده بودند. تدبیر من این شد که بین قوام و صولت‌الدوله را التیام دادم. به قول میرزا حسن^(۵) عکاس تصور نمی‌رفت که ایالت فارس و قوام‌الملک و صولت‌الدوله در یک لوله بروند.

ژاندارم شکست‌خورده را بین شیراز و کازرون مستقر کردم. یالمارسن با پانصد نفر به فارس آمد به طرف بوشهر حرکت کرد که ژاندارم در بقیه راه بگذارد.

نمی‌دانم عین‌الدوله چه شنیده بود که تلگراف کرد بگوئید یالمارسن هر جا هست توقف کند تا بقیه ژاندارم برسد. گفتم یالمارسن الآن در چادر صولت‌الدوله است و با تدارکی که دیده‌ام به بوشهر خواهد رسید.

پس از چهل روز راهها باز شد و امنیت فوق‌انتظار حاصل. مردم حکومت مرا به حکومت معتمدالدوله قیاس کردند. گفتم با یک تفاوت. آن وقت ایلات چماق داشتند و امروز تفنگ پنج تیر آلمانی دارند. ژاندارم از قشقای شکست خورده، بین قوام‌الملک و صولت‌الدوله برادر کشتگی است.

به خواهش قنصل انگلیسی مریل نام امریکایی را که از اجزای شوستر بود برای نظام خواستم. مردی دیوانه بود و بلای جان من شد. او را از کار بی‌دختر کردم. ا. کنار (قنصل انگلیس) از این کار رنجید حتی برای عزل من و استقرار

مریل به تهران رفت، ولی کاری نساخت. دو سال به خوبی برگزار شد. سپاهیان هندی رفتند، اما جنگ بین الملل آنچه دوخته بودم پاره کرد و بهانه به دست قنسول آمد که فلانی آلمانی دوست است.

درست ساعت شمار سه سال تمام حاکم فارس بودم. روز ۴ ذی قعدة ۱۳۳۲ دو ساعت به غروب مانده احضار تهران شدم و به واسطه کدورت سفارت در خانه نشستم.

پس از من مردم به قنسولگری انگلیس ریختند و اسناد را به قنسول آلمان دادند که در برلن چاپ شد (کشف تلبیس)^(۶) پس از انتشار آن سفیر امریکا نزد من آمد و رسماً از حرکات مریل عذر خواست.

در مهمانی تاج گذاری در باغ فردوس مارلینگ سفیر انگلیس گفت یا جای من است یا جای فلانی. من هم مجلس را ترک کردم.

یادگاری که از آن مدت مانده است دوره علم موسیقی است^(۷) و هفت دستگاه معمول که به نوت درآورده ام. منتظم الحکماء که با من در شیراز بود در این فن مهارت داشت و رفاقتی کرد. سودی که از آن سفر بردم فروش ملک موروثی رزکان بود.

باری کدورت سفارت باقی بود تا نسخه ای از سفرنامه و وسطرف قنسول آلمان در شیراز به تهران به سفارت فرانسه رسید و از عدم همراهی من شکایت کرده بود. به سفارت انگلیس بردند که شما چه می گوئید. این چه می گوید. معلوم شد همچنان که به تهران گفته بودم و در «کتاب سبز» چاپ شده است رنگ بیگانه از هیچ طرف به خود نگرفتم. اما چه فایده زحمت و خسارت به من وارد آمده بود.

قنسول آلمان را در بوشهر گرفتند و به هند بردند. واسموس که مقارن این حال به حیاط داود رسیده بود حیدرخان کدخدای محل او را توقیف کرد. موفق به فرار شد. خودش را به شبانکاره و برازجان رسانید. ژاندارم تکلیف خواست. گفتم او را به شیراز آوردند. او را خواسته بودند ژاندارم نداد و بر وفق عهد تکلیف هم همین بود. قول داد از شیراز نرود. ولی باز فرار کرد. مرد عجیبی بود. گرفتن قنسول آلمان در بوشهر اشتباهی بود که اسباب زحمت کلی برای ما و برای خودشان شد و قدرت مرا در اسکان کاست. یک بی‌نزاکتی ده بی‌نزاکتی دنبال دارد. روی تمبر پست ما چاپ تصرف بوشهر زدند. بیشتر سبب هیجان شد. از سوانح این سفر حرکت صاحب‌منصبان جزء سوئدی بود نسبت به من بدون اطلاع رئیسشان اوگلا.^(۸) اما موضوع این بود که کاکایی اجیر کرده بودند که قهوه عربی برای آنها تدارک کند. سیدی را روز روشن کشت. او را به عدلیه فرستادم. قتل ثابت شد. قصاص کردم. سوئدی‌های جوان مرا محاصره کردند جواب گفتم: روز دیگر اوگلا نزد من آمد شاید برای شکایت از قصاص. شرح واقعه را به او گفتم با حضور ا. کنار قنسول انگلیس معذرت خواست و عنوانی نکرد.

متأسفانه ما محتاج علم و صنعت اروپایی هستیم و متخصص. مشروط به اینکه عامل و عاقل باشد و بعضی از دردهای ما را بتواند دوا کند. لکن اغلب دیده شده است که دردی بر دردها افزوده‌اند.

اشخاص برجسته در وطن خودشان مشتری دارند. متخصصینی که ما می‌آوریم از طبقه متوسطند و درحقیقت کور و کوری را می‌آوریم بر خر لنگ خودمان سوار می‌کنیم. نه راه را می‌شناسند نه چاه را.

به غم‌خوارگی جز سرانگشت من

نخارید کس در جهان پشت من

کی باشد که ما خودمان طیب خودمان باشیم

سیکس^(۹) نیز در شرح حال واسموس نسبتی به من می‌دهد که از بصیرت او از احوال فارس بعید است. می‌نویسد که فلانی در آشوب اخیر قشقایی انگشت داشته است.

اولاً من در آن موقع در فارس نبودم.

ثانیاً در موقع حرکت به طهران قوام‌الملک پنجاه سوار همراه من کرد و به واسطه سخنهایی که می‌رفت و نگرانی‌ای که حاصل بود لازم دانست چهار نفر از بستگان صولت‌الدوله نیز همراه باشند.

و باز صولت‌الدوله در اواخر از من رنجیده بود که با قوام بیشتر مساعدت کرده‌ام و شرحی به میرزا ابراهیم نوشته بود در «آنگلوفیلی» من. نسبتی که سیکس باز به من داده است و راست است همان وطن‌خواهی است.

قبول سوار از طرف قوام‌الملک و صولت‌الدوله برای تأمین از طرف آنها بود. به اهتمام علیقلی خان^(۱۰) رئیس ژاندارم، در راه من محتاج آن سوارها نبودم.

— ۱۰ —

به بهانه قرارداد ۱۹۱۹ رشت و تبریز علم مخالفت با مرکز برپا کردند و هردو نیتشان تجزیه ولایت بود. رشت پشت به باکو داشت و آشکار اعلان جمهوری کرد. تبریز به واسطه نقص اسباب تذبذب می‌کرد. از طرف شوروی هم

برخلاف قوای انگلیس که در قزوین بودند کمک به رشت می‌شد. آخر دو هزار نفر رسماً به رشت فرستادند. غوغای رشت معروف شد به آشوب متجاسرین. تبریز از تهران پول می‌خواست و حاکم نمی‌خواست. مشیرالدوله دو بیست هزار تومان و یک پانزده هزار تومان برای خیابانی فرستاد. در تهران تصور می‌شد که قیام تبریز پایه و مایه‌ای دارد و سلیمان میرزا و سید کمره‌ای هر روز دو ساعت وقت مستوفی را به صحبت خیابانی می‌گرفتند. بالأخره در فرستادن وجوه خودداری شد.

من وزارت مالیه را داشتم و صحبت رفتن من به آذربایجان بود. خیابانی به وثوق السلطنه تلگراف کرده بود که فلانی تنها بیاید. من هم یک نفر همراه نبردم. چه می‌دانستم من در تبریز محتاج عده نیستم. روز هفتم ذی‌حجه ۱۳۳۹ در هیئت تصمیم گرفته شد و روز نهم ذی‌حجه از تهران حرکت کردم.

از باسمنج تلفن کردم که حاضریم با شما کار کنم، چه معلوم بود مخالفتی در بین است. جواب دادند که ما حاضر نیستیم. خواستم به یکی از منازل دولتی فرود آیم مخالف تصمیم بود. به منزل حاجی ساعدالسلطنه فرود آمدم. سوارهای گرمودی را از باسمنج مرخص کردم. قزاق اجازه خواست دسته‌ای استقبال بفرستند. منع کردم که لدی‌الورود اشکالی پیش نیاید.

ده روز در منزل ساعدالسلطنه مشغول نصیحت بودم. مفید نیفتاد و هرچه از مقصد پرسیدم گفتند مرامی عالی در نظر داریم و گفتنی نیست. می‌خواستند من به تهران برگردم و حامل پیغامات باشم.

قنصل انگلیس و قنصل امریکا خیابانی را نصیحت کرده بودند. قنصل انگلیس برای من پیغام کرد که خیابانی حاضر برای ملاقات شما نیست که فلانی

سخن آور است، مرا مغلوب می‌کند و اگر ده هزار قوه هم از تهران بیاید جواب می‌دهم. قنصل امریکا پیغام کرد که خیابانی به تهران یاغی است. آنچه بر من معلوم شد تشکیل حکومت آذربایجان در باکو خیابانی را به خیال انداخته بود که همان بازی را در تبریز درآورد. اسم آذربایجان را «آزادستان» نهاد که عوام را خوش آید و انتهاز فرصت می‌کرد. این بود مرام ناگفتنی. نه دولت نه حامیان قیام این را درست نمی‌دانستند و آن بازی را محمل‌های دیگر می‌نهادند و بسا بود که به خرابکاری‌هایی بکشد و من نمی‌توانستم آزاد با تهران گفت و شنید کنم. اگر آنچه بر من معلوم شد در تهران می‌دانستند سلیمان میرزا با اعتبارنامه من مخالفت نمی‌کرد.

در راه کسی قادر به بیرون کردن گله نبود. در شهر هم نان کم بود. چهار نفر از تجار محترم به مراغه رفتند گندم بیاورند. عدل الدوله نواده حاج کبیرآقا مانع شد که با این اوضاع من گندم برای شهر نمی‌گذارم حمل شود. اگر او خیابانی است من بیابانیم.

با وجود قزاق و ژاندارم چهارصد نفر اهل شهر را لباس مخصوص پوشانده قشون ملی نام نهاده بودند. معلوم نبود در مقابل کدام دشمن و برای چه. از غرائب این است که اعتماد خیابانی به عمیدالسلطنه تالش دزد چپاولچی بود. تهران به واسطه سانسور از حقایق بی‌خبر بود. من هم نمی‌توانستم مخابره کنم. تصور می‌کردند قیام اساس ملی دارد. یری الحاضر ما لایری الغائب.

رشت و تبریز گول تقسیمات قفقاز را خوردند که باکو، تفلیس، ایروان هر کدام دم از استقلال می‌زدند. اگر حقیقت به تهران معلوم بود سلیمان میرزا آن

اشتلم را در مجلس نمی‌کرد و سید کمره‌ای ختم نمی‌گذاشت و امثال صمصام‌السلطنه و مستشارالدوله به ختم نمی‌رفتند.
 من گله ندارم. بیسمارک گفت هرچه به این مردم خدمت کنی هرگز راضی نخواهند شد و سعدی بهتر گفته است:

اگر بر پری چون ملک باسماں
 به دامن درآویزدت بدگمان
 خدا را که مانند و انباز و جفت
 نباشد، ندیدی که ترسا چه گفت

یک نفر نگفت تبریزی که یک سال بر سر آزادی با دولت جنگید و هزارها تلفات داد چه شد که برای اعلامی علم آزادی خیابانی هیچ‌کس حاضر نشد و صد نفر قزاق بدون زد و خورد عالی‌قاپو را متصرف شدند. اگر همسایه‌های خیابانی با او موافق بودند خانه او چاپیده نمی‌شد. قیام چاپی بود و نگرفت.
 در مشروطه عادت شده است که هرکس فهمیده یا نفهمیده، بجا یا بیجا از دولت تنقید کرد مردم پای صحبت او جمع شوند و فهمیده و نفهمیده دستی هم بزنند و دل ناطق را خوش کنند. متأسفانه سر او هم گرم می‌شود.
 هیچ معلوم نیست مسلک ما مردم چیست؟ چه می‌خواهیم و به کجا می‌رویم. قراردادی بین ایران و انگلیس بسته شد. بسیار هم بد بود. می‌بایست از آن براءت جست. لیکن جنگ خانگی چه چاره می‌کرد و جز خرابی چه نتیجه داشت. بجز اینکه جمعی از اهالی تلف شدند. اگر معاهده شوروی پیش نیامده بود قرارداد ۱۹۱۹ عملی می‌شد. به این قیامها هم کسی اعتنا نمی‌کرد چنانکه در نظام اقدام شده بود و میرزا عیسی خان هم در مالیه بساط مداخله را چیده بود

مصادف شد با وزارت مالیه من. دفتر را بستم. در صورتی که به ارمیتج اسمیت^(۱۱) معتقد بودم. کاش او را به اختیار دعوت کرده بودیم. ربطی به دیگران نداشت مردی دانا بود.

باری مجاهدین ستارخان پیغام کردند ما حاضریم. گفتم من حاضر نیستم. رئیس قزاق^(۱۲) نزد من آمد گفت یک سال است من در این شهر هستم. این بازی اساس ندارد. اگر ژاندارم که احتمالی بود ضعیف آن طرف برود در سه ساعت و الا در یک ساعت عالی قاپو را متصرف می شویم. گفتم راضی نیستم زد و خورد شود. اطمینان داد که ژاندارم دست در نمی آورد و سایرین به مختصر بادی متفرق می شوند. روزهای یکشنبه مجلس چای داشت. قرار شد من به قزاقخانه بروم. با ساعدالسلطنه شور کردم گفت همه می روند. خودش کسالت داشت، با هدایت قلی خان و لطف الله خان پسر عمو و فرزندی به قزاقخانه رفتم. آنها هم از نقشه آگاه نبودند. یکشنبه ۲۳ ذی حجه ۱۳۳۹ مطابق ۵ شهریور ۱۳۰۰. صبح یکشنبه سیدالمحققین نزد من آمده بود که خیابانی می گوید: نشسته ای اینجا که چه؟ گفتم بخوام بروم، امنیت من در راه چیست؟ گفت سوار همراه می کنیم. گفتم به سوار شما اعتماد ندارم. گفت قزاق همراه برید. گفتم حرفی است حسابی.

شب پس از آنکه مهمانها متفرق شدند رئیس قزاق تکلیف خواست. خبر آوردند که ژاندارم هم از شهر بیرون رفت. رئیس قزاق کسانی را بر سر راه خیابانی گماشته بود که او را به قزاقخانه بیاورند. منع کردم معلوم شد خیابانی سلامت به خانه رسیده است. با تجدید اتمام حجت اجازه اقدام دادم.

سیدالمحققین به گمان آنکه من به قزاقخانه آمده‌ام که بروم به خیابانی گفته بود. هیچ وسیله نداریم فلانی هم رفت بگذار برویم او را بیاوریم. گفته بود: «بگذار برود». این بود عقل و رأی پهلوان قیام. من خودم تصور نمی‌کردم اساس به این درجه پوشالی باشد و قزاق بدون مزاحمت بر عالی‌قاپو دست یابد.

حالا شب از نیمه گذشته است. احتیاطاً سفارشی به سوارهای مراغه‌ای خواستند نوشتم. سحر ظفرالدوله^(۱۳) تلفن کرد که عالی‌قاپو و مرکز نظمیه و تلفن‌خانه در تصرف ماست. در اطراف عالی‌قاپو یک نفر قزاق و دو نفر مجاهده کشته شده بود. من به عالی‌قاپو رفتم هیچ‌کس نبود. تلفن کردم اصحاب آمدند. پرده‌ها را کنده بودند. فرصت نکرده بودند ببرند. مسئله بر حاضرین هم بقدری مشتبه بود که به صدای تیر ناظم الدوله^(۱۴) گفته بود شش ماه گرفتار زد و خورد خواهیم بود.

در این ضمن بهاءالسلطنه شیرازی رسید. به او گفتم برو به خیابانی بگو باز من حاضرم با شما کار کنم. اگر میل دارید نزد من بیایید و الا در خانه بنشینید و در را باز بگذارید. گفت بنویسید. نوشتم. رفت و برگشت که در خانه نبود و منزل او را هواخواهان غیور چاپیده بودند. حتی در و پنجره را برده‌اند. گفتم باز برو و سعی کن او را ببینی و مکتوب را برسانی. موفق نشد. شاید اگر در خانه خود مانده بود باز خانه را می‌چاپیدند اما کشته نمی‌شد.

روز دیگر مقارن ظهر از طرف نظمیه هیاهویی شنیدم. گفتم چیست؟ گفتند نعل خیابانی است که مردم با هلله پذیرایی می‌کنند و می‌خواهند در بازار بگردانند. منع کردم و در سید حمزه دفن شد.

کاشف به عمل آمد که دختر بچه‌ای به پست سه نفر قزاق می‌گوید خیابانی

در فلان خانه در زیرزمین پنهان است. قزاق سرخود وارد خانه می‌شود، از زیرزمین به حیاط و برعکس تیر تفنگ شلیک می‌شود دست یک قزاق و پای خیابانی تیر می‌خورد. تیری هم به سرش خورده بود. گفتند به قرائنی باید خودش زده باشد. مؤید این ظن مکتوبی از بغل او درآمد مشعر بر اینکه: «چون نخواستم تسلیم شوم انتحار کردم»، والعلم عندالله.

راپرت این قضایا را من به تهران ندادم. چه معمولاً تلگرافخانه راپرت قضایا را می‌دهد. مشیرالدوله تلگراف کرد که نشان قدس به شما مرحمت شده است. کشفاً تشکر کردم و رمزاً گفتم من نشان نمی‌خواهم. بگذارید یک نفر هم بی‌نشان باشد.

مردم شهر، اعیان و تجار اصرار داشتند که چند نفر قیامی‌ها از شهر بروند و من لازم نمی‌دانستم. زیاد اصرار کردند گفتم به اختیار خودشان چندی به محلی که می‌خواهند بروند. بادامچی، فیوضات^(۱۵) و امیرخیزی^(۱۶) چند ماهی به محال حاجی علی‌لو رفتند و به شهر برگشتند. من آنها را به احترام لفظ آزادیخواهی محترم می‌داشتم.

خیابانی را در تهران در منزل امام جمعه خویی یک مجلس ملاقات و مدرک او را سنجیده بودم. در موقعی که قشون روس نزدیک کرج آمده است و اولتیماتوم داده آخرین تدبیر دولت این شده است که وزراء اختیار از مجلس بخواهند و مجلس را منحل کنند که به هر صیغه قبول اولتیماتوم می‌شود به تصویب مجلس نرسد. خیابانی اصرار داشت کاری بکند که مجلس تعطیل نشود و آن وقت حقوق وکلا هفتاد تومان بیشتر نبود.

آنچه می‌نویسم نه از برای برائت است، بلکه برای روشن شدن تاریخ

است. در مقام وطن‌پرستی و آزادیخواهی و تدارک آسایش ولایتی مثل آذربایجان وظیفه ملی و دولتی من همان بود که کردم. می‌بینم که مغرضین این مسأله را پیراهن عثمان کرده‌اند و حال آنکه نه عثمان برحق بود و نه خیابانی.

ستارخان که حقوق ثابت در مشروطه دارد و در نظر من مرد شریفی بود چون بیراه رفت دولت با او چه چاره داشت جز آنچه کرد و حال آنکه او سابقه خدمت مسلم داشت و خیابانی خدمتی نکرده بود و زحمت می‌داد و ولایتی را به هوای باطل آشفته می‌داشت. مردم تبریز همه هواخواه ستارخان بودند و بیزار از خیابانی که در نظر من جاهل و غافل بود. باری خانه او را تعمیر کردم و تدارک اسباب و اثاثیه برای اولادش نمودم. شش هزار تومانی که از باج خروج و دخول شهر به امر او گرفته شده بود به اولادش واگذار کردم. خداوند رفتگان را بیامرزد و ماندگان را هدایت فرماید.

از نوادر حکایات

بصیرالسلطنه گفت یکی از آشنایان را در راه دیدم که به ثقة‌الملک قمی ارادتی دارد. گفت می‌خواهم به ملاقات آقا بروم و خجالت می‌کشم. گفتم چرا؟ گفت مخبرالسلطنه که از تهران حرکت کرد من خدمت آقا رسیدم. گفتم مخبرالسلطنه حرکت کرده است و عده همراه ندارد چه خواهد کرد. فرمودند می‌آید و کار می‌کند.

پس از آنکه مخبرالسلطنه وارد شد و به محل حکومتی راهش ندادند باز خدمت آقا رسیدم. گفتم چه خواهد شد؟ فرمودند درست می‌شود. تا آنکه مخبرالسلطنه به قزاقخانه رفت. خدمت آقا رسیدم گفتم مخبرالسلطنه رفت.

فرمودند نمی‌رود و درست می‌شود. از برای من حال ضحکی دست داد. حالا خجالت می‌کشم خدمت آقا بروم.

پس از استماع این حکایت من به دیدن ثقة‌الملک رفتم. مرد وارسته‌ای بود. بسیار خوش‌اخلاق و قانع و خوش‌قیافه. خداوندش رحمت کند. بویی از حقیقت به مشامش رسیده بود.

— ۱۱ —

پس از کودتای سوم اسفند از قیامی‌ها بادامچی و معتمدالتجار در منزل حاجی ساعدالسلطنه نزد من آمدند که با کودتا باید مخالفت کرد. گفتم: با قرارداد باید مخالفت کرد! با کابینه مشیرالدوله و مستوفی باید مخالفت کرد! با کودتا باید مخالفت کرد! پس با کی باید موافقت کرد؟ در بیانیه دولت امری که با آن مخالفت جایز باشد نیست. قصاص قبل از جنایت، جنایت است.

از من که مایوس شدند سمیتقو را دعوت کردند. مکتوب ایشان به دست آمد. در این ضمن تلگراف از وزارت جنگ رسید که قزاق و ژاندارم باید متحدالشکل شوند. بین ژاندارم و قزاق شکراب شد. رفتار پولادین^(۱۷) بر خشونت افزود و قیامها لاهوتی را به پنجاه هزار نفر از بهادران شهری نوید داده بودند. او هم فریب خورده در موقعی که تمام قوا در میاندواب جمع است و شهر خالی رو به شهر آورد. حبیب‌الله‌خان^(۱۸) از میاندواب متوجه شهر شد. جنگ در گرفت. لاهوتی با سیصد نفر به قفقازیه روی آورد.

در این گیرودار لاهوتی فرستاد مرا از عالی‌قاپو به ژاندارمری بردند. شب نزد من آمد گفت اگر جسارتی شد برای این بود که از طرف شما نگران بودم.

شب دوم اجلال‌الملک و سرتیپ‌زاده که یکی نایب‌الحکومه بود و یکی از طرف قیامی‌ها رئیس نظمیه، نزد من آمدند که ریاست جمهوری را قبول کنم. گفتم در حال حاضر معتقد به جمهوری نیستم. کسی را پیدا کنید که معتقد باشد. برای هر رژیم مردم باید به حدی معرفت داشته باشند. مردم ما هنوز معنی مشروطه را هم نفهمیده‌اند.

سپهسالار و عین‌الدوله که قبل از من به تبریز رفته بودند و خوش برنگشتند چهار هزار و پنج هزار تومان حق می‌گرفتند. من به واسطه خانه‌نشینی و آلودگی سه هزار تومان خواستم. تا عید قروض را داده بودم. به رئیس دولت تلگراف کردم که هزار تومان از ماهیانه را نمی‌خواهم. در عوض دویست تومان از آن محل اضافه برای اجزای کابینه تبریز لطف کنید که به عسرت می‌گذرانند و یازده هزار تومان تقدیم دولت شد.

— ۱۲ —

در مجلس سلیمان میرزا با اعتبارنامه من مخالفت کرد. شرح مذاکرات کتابچه‌ای است که در اوراق مجلس ضبط است. درخاتمه مدرّس گفت من کسی را مخصوص به تبریز فرستادم که ببینم خیابانی چه می‌گوید. گفت من حاضر نیستم با عراقی کار کنم و این همان جوابی است که به قنسول امریکا داده بود. هفت نفر با اعتبارنامه من مخالفت کرده ورقه آبی انداخته بودند. علت مخالفت سلیمان میرزا و محمدولی میرزا و سید یعقوب را می‌دانم، ولی مخالفت بقیه را نتوانستم محملی بگذارم. قُضی الامر و استوت علی‌الجودی.

— ۱۳ —

در غوغای تغییر سلطنت افکار را به طرف جمهوری سوق داده بودند. احتشام السلطنه مرا خواهی نخواهی به منزل مستشارالدوله برد، عنوان جمهوری شد. گفتم من موافق نیستم. مستشارالدوله که پهلوی من نشسته بود گفت نگو ملت می‌رنجد. گفتم خلاف عقیده چه بگویم. صرف نظر از اینکه جمهوری در هیچ جا آفتاب درخشانی نبوده است ایران مراحلی از آن رژیم دور است.

*

سی سال است مشروطه شده‌ایم. هنوز پایه‌اش ثبات و قراری نگرفته و معنی مشروطه را ندانسته‌ایم. آنچه می‌کنیم و آنچه می‌گوییم خلاف منظور است. در این سنوات من از کار دور بودم و مشغول گراوور. عده‌ای گراوور برای الف‌بای کمیسیون معارف و کتب ابتدایی ساختم، دو دوره هم تمبر یکی برای پستخانه و یکی برای مالیه که کمک معاش بود.

— ۱۴ —

در اول سلطنت مظفرالدین شاه جغرافیای بزرگ فونسن^(۱۹) را اعلیحضرت برای ترجمه به پدرم داد. به من رجوع فرمودند. قسمت اروپا را که مشتمل بر مطالب مفیده بود با شوقی وافر ترجمه کردم و تقدیم شد. خواستم آن را به طبع برسانم. به ترجمه قناعت نکردم تاریخ و حکایاتی از هر قبیل بر آن افزودم. خواستم مصور باشد اسباب فراهم نبود. لوازم کار را از فرنگ آوردم و خود

مشغول امتحانات شدم. یک صفحه مرا هشت ماه معطل کرد. خسته نشدم تا راه عمل را به دست آوردم. نیمی از آن کتاب قبل از مسافرت به شیراز (شعبان ۱۳۳۰ هجری) به طبع رسید و بقیه به واسطه عوایق چندی به عهده تأخیر افتاد تا در سنه ۱۳۱۷ انجام پذیرفت.

در اوقات بیکاری دو دوره تمبر برای مالیه و پستخانه ساختم. بعد آن دستگاه را به آقای ملک‌الکلامی مدیر انشای کابینه ریاست وزراء نیاز کردم. اولاد او حال مشغول گراوورند و اگر گراووری برای من لازم شود می‌سازند. نیتم این بود که این عمل را شغل خود قرار بدهم. قهراً به خطوط دیگر افتادم.

با بادهایی که از اطراف می‌وزید امر به سلطنت پهلوی قرار گرفت. شش سالی در بدایت محل امیدواری بود. سالی به ریاست فروغی و سالی به ریاست مستوفی گذشت. در کابینه مستوفی من فوائد عامه را داشتم. چنان مقتضی شد که به ریاست تمیز رفتم. چهار ماه در تمیز بودم. مستوفی جداً استعفا کرد، این قلاده به گردن من افتاد. شش سال و سه ماه مقید بودم. آثار دیکتاتوری به تمام معنی ظاهر شد. خواستم استعفا کنم سردار اسعد^(۲۰) مانع شد. خوشبختانه در اوایل تغییرپرگرام چون عقاید مرا شاه دانسته بود امر به استعفا داد. از این بند هم به سلامت جستم.

در این مدت امری که به دست من خاتمه یافت ... آن هم بعد از یأس شاه و تیمورتاش از اخذ نتیجه. با امری که جداً مخالفت کردم امتیاز برق تهران بود.

از غرائب این است که من خوابی دیدم داخل کابینه شدم و خوابی دیدم پس از دوازده ساعت مکلف به استعفا و مشغول نوشتن دوره‌ای در هیأت و وسایل دیگر شدم و تا امروز که ششم فروردین ۱۳۲۳ است از آن رسائل دو

رساله چاپ شده: یکی «گزارش ایران باستان» و یکی «افکار امم» تا در این سال چه پیش آید.

فعلاً آتش هوی و هوس روی کره را گرفته است. همه برای آسایش در جنگند. خداوند این آسایش را از ما سلب کند.

یادداشت:

۱. Cafede la Paix
۲. ملقب به ضیاءالدوله پدر سپهدار امان‌الله جهانبانی.
۳. شهاب‌الممالک پدر حبیب‌الله شهاب معلم فرانسه و سرتیپ سیف‌الله‌خان.
۴. این رساله سالهای پیش به قطع خشتی چاپ شده است و در یکی از شماره‌های آینده بخشهایی را از آن نقل خواهیم کرد.
۵. میرزا حسن معروف به کازرونی عکاس مشهور شیراز بود. درباره او آقای کرامت رعناسینی مقاله‌ای در مجله یغما نوشته است.
۶. این کتاب را سید حسن تقی‌زاده به ترجمه رسانید و جزو انتشارات مجله کاوه چاپ کرد.
۷. کتابهای موسیقی مخبرالسلطنه «دستور ابجدی» و «مجمع الادوار» نام دارد و توسط خود او گردآوری و چاپ شده است.
۸. Uggla
۹. Siks
۱۰. پسرعموی کلنل محمدتقی‌خان بود.
۱۱. ارمیتاژ اسمیط، مرحوم مخبرالسلطنه در نقل اسامی فرنگی سلیقه‌ای عجیب داشته و در کتاب تحفة الآفاق او از این قبیل بسیار دیده می‌شود.
۱۳. میرینج اسماعیل‌خان.
۱۴. سرلشکر حسن مقدم.
۱۵. طباطبایی دیبا.
۱۶. ابوالقاسم فیوضات.

۱۷. اسماعیل امیرخیزی.

۱۸. سرهنگ محمود پولادین پسر حسن خان کفری میرپنج قزاق. در ۱۳۰۶ محاکمه و تیرباران شد.

۱۹. سرلشکر حبیب‌الله خان شبیانی.

۲۰. Foncin

۲۱. جعفرقلی خان اسعد پسر علیقلی خان سردار اسعد.